



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و چهارم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام

برداشتی از داستان دقوقی

دقوقی نماد هر یک از ماست که حول زندگی می‌گردیم و فضاگشایی می‌کنیم و قصد داریم که مرکزمان را خالی کنیم و همانیدگی‌هایمان را بیندازیم و زندگی و نمایندگانش هم می‌خواهند در این راه به ما کمک کنند. در قسمتی از این داستان مولانا به فلسفه نماز و معنای باطنی آن می‌پردازد. مولانا این لحظه و رفتاری را که ما انجام می‌دهیم به نماز تشبیه می‌کند. ما در این لحظه در پیشگاه خداوند هستیم و این لحظه همیشه قیامت ماست، باید کاملاً حاضر باشیم. نماز نماد تسلیم لحظه به لحظه ما در برابر زندگی است.

معنی تکبیر اینست ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

وقت ذبح، الله اکبر می کنی
همچنین در ذبح نفس گشتنی

تن چو اسماعیل و، جان همچون خلیل
کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

گشت کشته تن ز شهوتها و آز
شد به بسم الله، بسمل در نماز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۴۳ تا ۲۱۴۶

معنی الله اکبر اینست که خدا بی نهایت است، ما هم که از جنس او هستیم بی نهایت هستیم و با گفتن بسم الله ما من ذهنی و همانیدگی‌ها را قربانی می‌کنیم. و هیچ آثاری از من ذهنی و حرص و طمع آن باقی نمی‌گذاریم. ما در این لحظه در پیشگاه خداوند ایستاده‌ایم و رستخیز ماست، خداوند از ما باز خواست می‌کند و می‌گوید که در این مهلتی که به تو دادم چکار کردی و عمرت را در چه راهی صرف کردی، پنج حس مادی و چشم و گوش عدم را که گوهرهای عرش بودند و این همه امکانات بیشمار مادی و معنوی را که به تو عطا کردم در چه راهی صرف کردی و چه ارمغانی برای من آورده‌ای. آیا به بی نهایت من زنده شدی؟

حق همی گوید چه آوردی مرا
اندرین مهلت که دادم من تو را

عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟
قوت و قوت در چه فانی کرده‌یی؟

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟

پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۴۹ تا ۲۱۵۱

ولی ما در مقابل خداوند شرمسار هستیم، چون همه عمرمان را در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها تلف کرده‌ایم و هیچ موقع فضا را باز نکرده‌ایم و تسلیم نشده‌ایم و شکر نعمت‌ها را به جا نیاورده‌ایم، بنابراین از خجالت، توان ایستادن در مقابل خداوند را نداریم و به رکوع و سجده می‌رویم و تسبیح او را می‌کنیم.

در قیام، این گفت ها دارد رجوع
وز خجالت شد دو تا او در رکوع

قوت استادان از خجالت نماند
در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۵۵ و ۲۱۵۶

ولی این تسبیح را فقط با ذهن می خوانیم و تبدیلی در ما صورت نمی گیرد، بنابراین به طرف راست نگاه می کنیم و از انبیا و اولیا کمک می طلبیم و می گوئیم پای ما سخت در گل همانیدگی ها مانده، لطفاً ما را شفاعت کنید، ولی انبیا به ما می گویند روز چاره تمام شد و ابزار زفت و بزرگ که همان فضاگشایی بود آنجا بود، تو خروس بی محل هستی، ما را ترک کن ما نمی توانیم به تو کمک کنیم، ما را به گناه خودت آلوده نکن.

رو به دست راست آرد در سلام
سوی جان انبیا و آن کرام

یعنی ای شاهان، شفاعت کین لئیم
سخت در گل ماندش پای و گلیم

انبیا گویند روز چاره رفت
چاره آنجا بود و دست افزار زفت

مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو
ترک ما گو، خون ما اندر مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۶۵ تا ۲۱۶۸

بعد به سمت چپ نگاه می کنیم و از فامیل و آشنایانمان کمک می خواهیم، ولی آنها هم نمی توانند کمکی کنند و می گویند برو پی کارت، دست از سر ما بردار. در آخر وقتی از همه نا امید می شویم رو به خدا می کنیم و از او یاری می طلبیم.

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها

در نماز این خوش اشارتها ببین
تا بدانی، کین بخواهد شد یقین

بچه بیرون آر از بیضه نماز
سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۳ تا ۲۱۷۵

پس باید از این الفاظ ظاهری نماز که مانند تخم مرغ است، بچه را که همان مرکز عدم است بیرون بیاوری و به او زنده شوی، ولی تو مرغی هستی که برخلاف ساز زندگی به زمین نوک می‌زنی و هیچ دانه‌ای نمی‌چینی، یعنی هیچ فضاگشایی و تبدیلی در تو صورت نمی‌گیرد و فقط با ذهن خدا را تسبیح می‌کنی و آداب ظاهری نماز را به جا می‌آوری و از روح و معنای نماز غافل هستی. در ادامه مولانا به داستان دقوقی می‌پردازد.

مولانا در این داستان به ما نشان می‌دهد که چرا تسلیم ما کامل نیست، چرا که در این داستان دقوقی پیش نماز می‌ایستد و آن هفت انسان والا هم در پشت سر او به نماز می‌ایستند، در وسط نماز دقوقی به یک حال عرفانی می‌رسد و به یک‌باره کشتی همانیدگی‌هایش را می‌بیند که در حال غرق شدن است و اهالی آن در حال داد و فریاد و فغان و یاری خواستن از خدا هستند.

آن دقوقی در امامت کرد ساز
اندر آن ساحل در آمد در نماز

و آن جماعت در پی او در قیام
اینست زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
چون شنید از سوی دریا داد داد

در میان موج دید او کشتیی
در قضا و در بلا و زشتیی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۶ تا ۲۱۷۹

تند بادی همچو عزرائیل خاست
 موج ها آشوفت اندر چپ و راست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۱

کشتی و اهالی آن، منِ ذهنی و همانیدگی‌های ما و دقوقی است که در دریای یکتایی شناور است. آه و فغان اهل کشتی دل دقوقی و ما را به رحم می‌آورد و او برای نجات آنها دعا می‌کند. یعنی لحظاتی می‌رسد که ما با خدا یکی می‌شویم و خداوند با تند بادی مانند عزرائیل می‌خواهد جان منِ ذهنی و همانیدگی‌های ما را بگیرد و آنها را غرق کند. اما در همان لحظات همانیدگی‌ها که دیگر آنچنان بر ما مسلط نیستند و نمی‌توانند ما را به خود بکشند و مانند قبل اذیت کنند، وقتی خودشان را در حال مرگ می‌بینند شروع می‌کنند به عجز و ناله و فغان. همانیدگی‌ها دل دقوقی و ما را به رحم می‌آورند و ما در آن فضای گشوده که با خدا یکی هستیم دست به دعا می‌شویم. دعا و خواست ما به عنوان دقوقی اجابت می‌شود و اهل کشتی یعنی همانیدگی‌های ما نجات پیدا می‌کنند و این گونه تسلیم ما ناکامل می‌ماند و ما «لی مع الله وقت» یعنی فرصت مردن به منِ ذهنی و زنده شدن به زندگی را از دست می‌دهیم.

اهل کشتی از مہابت کاسته
نعرهٔ واویل‌ها برخاسته

دست‌ها در نوحه پر سر می‌زدند
کافر و ملحد همه مخلص شدند

با خدا با صد تضرع آن زمان
عہدها و نذرہا کرده به جان

سر برهنه در سجود، آنها که هیچ
رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۸۲ تا ۲۱۸۵

چون دقوقی آن قیامت را بدید
رحم او جوشید و اشک او دوید

گفت یارب منگر اندر فعلشان
دستشان گیر ای شه نیکو نشان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸ و ۲۲۰۹

اهل کشتی و همین طور همانیدگی‌های ما، از ترس و عظمت این قیامت خودشان را کاملاً باخته بودند. این نشان می‌دهد که انسان‌ها در موقع بلا و مصیبت، من‌ذهنی‌شان فرو می‌ریزد و به عجز و ناتوانی خود در برابر خداوند پی می‌برند، و کسانی که حتی روی قبله را ندیدند و لحظه‌ای تسلیم نشدند، موقع خطر پرهیزکار می‌شوند و به سجده می‌افتند و برای رهایی تضرع و زاری می‌کنند.

در مورد همانیدگی‌ها نیز، موقع افتادن ممکن است به شکل تازه‌ای به ظاهر شوند و الگوهای قدیمی شکل معنوی و بی‌آزار به خود بگیرند، اما ما باید آگاه باشیم که هیچ همانیدگی نباید در مرکزمان بماند، زیرا من‌ذهنی به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نیست و همین که از خطر نجات پیدا کند، دوباره بر ما مسلط می‌شود. مولانا به ما یاد آور می‌شود که نجات ما از خیلی از بلاها و مصیبت‌ها، از دعای انسان‌های والایی صورت می‌گیرد که به زندگی زنده شده‌اند و این انسان‌ها با خداوند یکی شده‌اند و در حالت بی‌خودی، یعنی بدون من‌ذهنی دعا می‌کنند و در جهان نظم و سامان ایجاد می‌کنند و در واقع خداوند از زبان آنها دعا می‌کند.

آن دعای بیخودان خود دیگرست
آن دعا زو نیست گفت داور است

آن دعا حق می‌کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۱۹ و ۲۲۲۰

هر که را دل پاک شد از اعتلال
 آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر کس که دلش از بیماری همانیدگی و دردها پاک شود، دعایش تا بارگاه حضرت حق می‌رسد. مادر طول زندگی، از بسیاری گرفتاری‌ها و مسائل که می‌توانستند ما را نابود کنند، نجات پیدا می‌کنیم که از لطف ایزدی و بخشش انسان‌های بزرگی چون مولانا است و نباید به حساب تدبیرها و حيله‌گری‌های خودمان بگذاریم. در داستان دقوقی می‌بینیم که اهل کشتی نجاتشان را تدبیر و چاره‌اندیشی خودشان می‌دانستند و می‌گفتند تدبیر ما بود که تیر به هدف زد، چرا که ما هنرمند هستیم، خبر نداشتند که نفس پاک یک عارف آنها را نجات داده است. بعد از پایان نماز، آن هفت مرد خدا که برای کمک به دقوقی آمده بودند، شروع می‌کنند به پچ پچ که چه کسی در کار خداوند فضولی کرد و این دعای نابجا را انجام داد، و متوجه می‌شوند که کار دقوقی بوده و تعجب می‌کنند که چرا دقوقی که داوطلب زنده شدن به زندگی و انداختن همانیدگی‌هایش بود، نگذاشت این کار انجام شود و این پدیده هر روز در زندگی ما اتفاق می‌افتد و ما فرصت زنده شدن به زندگی را از دست می‌دهیم.

چون رهید آن کشتی و آمد به کام
شد نماز آن جماعت هم تمام

فُجُجِی افتادشان با همدگر
کین فضولی کیست از ما ای پدر

گفت مانا کین امام ما ز درد
بوالفضولانه مناجاتی بکرد

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۸۱، ۲۲۸۲، ۲۲۸۵ و ۲۲۸۷

یکی از آن مردان خدا می گوید، این دقوقی فضولی کرده و فضولی او از انقباض بوده، یعنی دقوقی درد داشته و کسی که درد دارد، دعا را واژگونه انجام می دهد، و به جای انداختن دردها و همانیدگی ها، برای نجات آنها دعا می کند. دقوقی وقتی به پشت سر خود نگاه می کند، می بیند که کسی نیست و همه آن یاران غیب می شوند و دقوقی فرصت زنده شدن به زندگی را از دست می دهد.

سال ها در حسرت ایشان بماند
عمرها در شوق ایشان اشک راند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

با تشکر
پروین از استان مرکزی





خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، بند همانیدگی‌ها را از پای هوشیاری‌مان باز کنیم تا به علم لدن و خرد الهی دست یابیم.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بهانه جویی، توقع و تنفر از دیگران، عدم مسئولیت شاد بودن، عدم مراقبت از چهار بُعدمان، جرمها و آفت‌های باغ هوشیاری ماست که با من‌ذهنی به ریشه خودمان می‌زنیم و اینکه چرا گناه خود را به گردن نمی‌گیریم را باید در خود بیابیم.

مغزی که بد اندیشد آن نقص بس است ای جان
 سودای پپوسیده، پوسیده سودا را
 *-سودا: افکار و خیال باطل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

مغز بداندیش دائماً با فکرها و باورهای پوسیده، ترکش‌های درد را به اطرافیان می‌زند و نابسامانی ایجاد می‌کند، این بیماری برای شخصی که خیالاتی پر از درد دارد بس است، زیرا افکار پوسیده او در وضعیت‌های زندگی او منعکس می‌شود. اگر در برخورد با این افراد واکنش نشان دهیم ما هم دچار همان بیماری می‌شویم.

گفت کس را خود مبادا اتصال
 با چو تو ناخوش عروس بد فعال
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

سکوت و سکون عدم به هر کسی هشدار می‌دهد، از اتصال و همانیدگی با چیزهای دنیا که مثل عروسی شوم و بد فعل است بپرهیز، وگرنه مورد تجاوز دنیا و دردهایش قرار می‌گیری.

جانا، سر تو یارا، مگذار چنین ما را
 ای سرو روان بنما، آن قامت بالا را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

ای جان من مرا به سوی بی نهایت خودت بکش و مرا با سر خودم تنها مگذار، وقتی خاموش هستم و تسلیم زندگی می‌شوم ریشه در سرو بلند زندگی دارم و خودم را به جریان زندگی می‌سپارم و روان می‌شوم.

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کار اله
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

کار زندگی این است که در تسلیم و فضاگشایی ما را همچون ماه که نماد نور و انرژی است می‌کند، ولی اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم نور و جریان زندگی از ما قطع می‌شود و در سیاهی فکرهای من دار خویش گنج و درمانده می‌شویم.

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

اگر ناز من ذهنی را بکشیم شگر زندگی که نماد شادی، آرامش، عقل و قدرت است از ما قطع می‌شود لیکن کمتر با فکرهای من دار، خود را به وسوسه و رنجش و توقع بیاندازیم، فکر و عملی که از من ذهنی می‌آید بسیار خطرناک است.

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافی است فضا را باز کنیم تا رودخانهٔ زندگی از چهار بُعد ما عبور کند و دردهای ما شفا یابد، خلاصی از خشم و ترس و حسادت و رنجش و نگرانی دردهایی هستند که ما را به سوی چاه ذهن می کشند و در گور همانیدگی‌ها دفن می کنند، کافی ست فضا را باز کنیم تا خدا در میدان دل ما قدم بگذارد و درمان دردهای ما را بیاورد.

موسی را دل دهم با یک عصا
تا زند بر عالمی شمشیرها
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۱

موسی انسانی ست که با فضاگشایی و پرهیز از همانیدگی‌ها کوه ذهن را از هم می‌پاشد تا به دل حقیقی عدم دست بیابد، وقتی فضا باز می‌کنیم این فضای گشوده شده عصای ما می‌شود، این عصا همان شمشیر حضور است تا عالم همانیدگی‌ها را به آتش بکشد.

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

قد جَفَّ الْقَلَمُ یعنی قلم خدا می‌نویسد به اندازه شایستگی ما، هر چقدر بیشتر فضا باز می‌کنیم بیشتر شایسته برکات و عنایت خدا می‌شویم و هر چقدر غصه می‌خوریم و فضا را می‌بندیم قلم خدا، فعل زندگی ما را می‌نویسد.

من ز شنه برمی نگردانم نظر
 من چو مشرک روی نارم با حجر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

وقتی مقاومت داریم و فضا را می بندیم یعنی روی خود را از شاه که زندگیت برگردانده ایم یعنی من ذهنی را به جای خدا در مرکزمان می گذاریم و چون مشرکی دل سنگ شده خود را می پرستیم.

کی سیر شود ماهی ز تری
 یا تشنه حق از علم لدن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۴

آیا ماهی از آب سیر می شود، آیا کسی که تشنه حقیقت است از ابیات مولانا سیر می شود، بزرگان ما با خردی که برای بشر به جا گذاشته اند چراغ علم لدن را روشن کردند تا بشر را از تاریکی و جهل من ذهنی نجات دهند.

در بند خودی، زین سیر شدی
گیری سر خود ای بی سر و بن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۴

ما هر چقدر سر خود را جدی بگیریم و با من ذهنی بی اصل و ریشه خود را اسیر همانیدگی‌ها کنیم، روز به روز بی حوصله‌تر و ناامیدتر می‌شویم و از زندگی سیر می‌شویم چاره‌ما جز تسلیم و رضا نیست.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیرِ نر، خونخواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

بی نهایت تغییر

وقتی ابیات دفتر سوم، در باب دقوقی را، شروع کردم به خواندن، در همان اشعار ابتدای این بخش، زندگی کمکم کرد که یک مطلب بسیار مهم رو شناسایی کنم و اکنون بر آن شدم تا این تجربه را، با شما یاران و دوستان گنج حضوری، به اشتراک بگذارم.

حضرت مولانا، در ابتدای داستان دقوقی، حالات دقوقی را بیان می کند و می فرماید:

آن دقوقی داشت خوش دیباچه‌ای

عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۲۴

آنکه در فتوی امام خَلق بود
گوی تقوی از فرشته می رُبود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۳

با چنین تقوی و آوراد و قیام
طالب خاصان حق بودی مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

دقوقی عارفی بسیار عاشق و صاحب کرامت بود و در تقوی و پرهیز و پاکی، بسیار عالی مرتبه بود. و با این همه مقامات عرفانی، همواره در طلب یاران خاص خدا بود. یعنی به مقام عرفانی خود قانع نبود و مدام در جستجوی اولیاء الله بود.

حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین
این چه عشق است و، چه استسقا است این؟

مهرِ من داری چه می جویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱

خداوند به دقوقی گفت: ای بزرگ مرد، این چه عشقی است و این دیگر چه تشنگی است؟ تو که عاشقِ منی،
دیگر چه می خواهی؟ و وقتی من با تو هستم، چرا به دنبالِ یافتنِ اولیاءالله می گردی؟

او بگفتی: یا رب ای دانای راز
تو گشودی در دلم راه نیاز

در میان بحر اگر بنشسته‌ام
طمع در آب سبو هم بسته‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳

دقوقی گفت: ای کسی که، به هر حال دانایی. این تو بودی که راه نیاز را، در دلم گشوده‌ای، اگرچه در میان دریای اسرار خداوندی نشسته‌ام، اما به آبی که در داخل یک کوزه هم است، چشم دوخته‌ام.

حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

خدایا، حرص در طریق عشق تو، باعث سرافرازی می شود، اما حرص و آزمندی، در هر چه جز عشق تو، مایه ننگ هست.

آه سِری هست اینجا، بس نهان
که سوی خضری شود موسی دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۹

مولانا می گوید: یک رازی اینجا نهفته هست و اون راز اینه که حتی حضرت موسی، با مقام پیغمبری که داشت، طالب حضرت خضر بود.

و در این دو بیت زیر، حضرت مولانا، مطلب بسیار مهمی را بیان می کند:

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللّهِ مَایست

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱

ای طالب و سالکی که در راه سلوک، طی طریق می‌کنی، مانند کسی باش که سخت تشنه است و هر آنچه آب بنوشد، سیراب نمی‌شود، زیرا مراتب تجلیات خداوند، بی نهایت است و هر مرتبه‌ای که، به گمان تو، بالاترین مرتبه عرفانی است، رها کن و از آن بگذر و همیشه خودت را، سالک راه بدان، و شناسایی که از این چند بیت از داستان دقوقی داشته‌ام این هست که:

اگر ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل و به زندگی زنده شویم، این معنی رو نمی‌دهد که دیگه نباید طلب داشته باشیم و تلاش نکنیم. این غلط هست. چون همان‌طور که حضرت مولانا، فرموده: «بی نهایت حضرت است این بارگاه» یعنی چون ما، بی نهایت خداوند، در این لحظه هستیم، در هر لحظه، باید فضاگشایی کنیم، تا مرکزمان، بیشتر عدم بشود، چون همیشه این لحظه هست و تمام نمی‌شود. ما هم، به عنوان امتداد خدا، از جنس این لحظه هستیم و مانند دقوقی، که یک عارف کامل بود، اما هر لحظه در جستجوی تغییر بود، باید هر لحظه طلب داشته باشیم و هر لحظه بکوشیم و این کوشش و طلب ما، تمام شدنی نیست.


یعنی قرار نیست که ما، به چیزی برسیم، ما در آن چیز، که بی نهایت این لحظه هست، هستیم و بی نهایت تغییر و تبدیل وجود دارد و این تغییر و تبدیل، همین طور ادامه دارد. پس اگر ما به طور صد در صد هم، به حضور زنده بشویم، این طور نیست که، همه چی تمام شد و نباید تغییر کنیم، نه بلکه، باید با فضای گشوده شده و حضور کامل هم، به تبدیل و تغییر ادامه بدهیم و کار ما، در این لحظه، همین هست و این تغییر لحظه به لحظه، جزء مهم ترین کار و جدی ترین کار ماست و بقیه امور، جزء بازی زندگیند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com